

سید محمد بهشتی

مقدمه بر کتاب سیراف؛ زنده شهری که باید از نو شناخت. نوشته سید محی‌الدین جعفری

آبان ۱۳۹۳

کیست که با ایستادن بر یال جنوبی کوه مشرف بر دره لیر، و نگرستن به جوش و خروش آبهای نیلی رنگ خلیج فارس، از چاله‌های منظم و کوچک کنده شده در صخره‌های سنگی اشکفت موسی حیرت نکند؟ به راستی اینها چیستند؟ این مصنوعات ساخته دست آباء و اجداد ما؛ برخی عمود به شیب، برخی در جهت شیب، و برخی بدون نظم در مقیاس هزاران. این چه نقشی است بر تن زمین؟ برخی می‌گویند استودانی است برای رها کردن جسد مردگان به شیوه زرتشتیان، و برخی آن را تأسیسات آبی می‌دانند. چرا ما چیزی از آنها نمی‌دانیم؟ مگر چه کسانی در سیراف می‌زیسته‌اند؟ چه می‌کرده‌اند در سیراف؟ اصلاً سیراف کجاست؟ چه باعث شده تا سیراف این قدر مهم شود؟ سیراف درون چه زمینه‌ای از مناسبات بین‌المللی قرار داشته است؟ چرا اینجا جایی است که سیراف از آن سربرافراشته است؟

البته خصوصیات طبیعی آن شایسته توجه است. سیراف در باریکه‌ای آرمیده بر کران دریاس پارس واقع شده است که بواسطه آخرین لایه‌های چین خورده زاگرس، در پناه کوهستان همچون سدی ستبر دل‌استوار می‌ماند. در سراسر سواحل جنوبی ایران موقعیتی مشابه سیراف برای نشان دادن بندرگاه آسان یافت نمی‌شود. زیرا اینجا هم دریا از عمق کافی برای پهلو گرفتن ناوها برخوردار است، و هم تأمین امنیت آسان. باید پذیرفت که بندرگاه به دلیل انباشت ثروت نقد طعمه خوبی برای راهزنان زمینی و دریایی به شمار می‌رود. ایرانی‌ها به دلیل مختصات ویژه جغرافیایی و فرهنگی ایران برای حل این معضل راه حلی خاص یافته بودند؛ اینکه همواره به فاصله مناسبی از آستانه‌های تعامل برون سرزمینی خود، و در سوی داخلی کوهستان‌هایی که گرداگرد فلات ایران را دربر گرفته‌اند، شهرهایی پدید بیاورند که وظیفه اصلی آنها اتصال بنادر و آستانه‌ها به داخل سرزمین باشد. عمده ثروت و کالایی که قرار است از ایران صادر شود یا به مملکت وارد شود ابتدا در این شهرها ذخیره شده، و پس از تجمیع و مدیریت توزیع به مقاصد فرستاده می‌شدند. حال سیراف به مدد حصار طبیعی رفیعی که زاگرس برایش فراهم کرده است، از موقعیت ممتازی هم نسبت به درون سرزمین ایران و هم نسبت به بیرون آن برخوردار شده است. زیرا در هنگامه‌های بحران از سوی دریا خطری متوجه امنیت سرزمین نمی‌شود، و در هنگام نا امنی درون سرزمین امنیت دریا مختل نمی‌شود. کازرون و داراب نیز با فاصله زیادی وظیفه پشتیبانی از سیراف را بر عهده داشته، و به مدد اتصال آن به شیراز و قلب سرزمین رونق گرفته‌اند.

سیراف به مدتی طولانی از دوران ساسانی تا قرون اولیه اسلامی در میانه جهان و یکی از بنادر مهم و پرتردد آن و اصلی‌ترین بارانداز دریای عمان و خلیج فارس بوده است. البته ایران از زمان مهاجرت انسان هموسپین تا پیش از عصر اکتشافات اروپاییان در قرن شانزدهم میلادی همواره در میانه جهان قرار داشته و نقش پلی میان آسیا و آفریقا و اروپا و هندوستان را ایفاء می‌کرده است. اما این ویژگی در دوره‌هایی که قرار و آرام حکمفرماست بسیار درخشان و شکوفا خود را عیان می‌سازد؛ از جمله پس از قرن دوم هجری، و در نیمه نخست خلافت عباسی که از مرزهای چین تا غرب آفریقا تحت مدیریت واحد درآمد. در این شرایط بخش قابل توجهی از ارض مسکون حکم یک سرزمین پیوسته آرام و پررونق را پیدا کرد. به همین دلیل پایتخت خلفا از حجاز و سپس شام به دل ایرانشهر انتقال یافت که در مرکز قرار داشت. به

همین اعتبار فرهنگ ایرانی که جزء لاینفک سنت‌هایش جهانی بودن است، پس از چند قرن مجدداً شرایط بالندگی و زاینده‌گی را بازیافت.

قوام اوضاع داخلی موجب فراهم آمدن فرصتی برای رشد و ثبات تعامل برون‌سرزمینی شد. طبیعتاً شهرهایی که در مرزها قرار داشتند، در این فرصت به شکوفایی می‌رسیدند، و بندرگاه‌ها نیز به یکی از نمایندگان اصلی آن جریان بدل می‌شدند. در این اثناء که نقش میانداری ایران پر رنگ گشت، دریا‌های آن نیز پر رونق شد. پس خلیج فارس عهده‌دار نقشی کلیدی در صحنه نمایش جهان شد. سیراف نیز به دلیل وضع ممتازش در میانه خلیج فارس بدل به یک دروازه آبی باشکوه برای این سمفونی عظیم شد. اهمیت سیراف مخصوصاً پس از انتخاب شیراز به عنوان مرکز حکومت تابع اما قدرتمند آل بویه در قرن چهارم و پنجم هجری بسا پررنگ‌تر شد، و به قلب تپنده تجارت بین‌المللی تبدیل گردید. سیراف میراث‌دار نقشی بود که پیش از آن در عصر اشکانی بندر تیس در بلوچستان امروز عهده‌دار بود، و پس از آن در عصر ایلخانی تا صفوی بر گردن هرمز و کیش در هرمزگان نهاده شد.

هر چند امروزه تجسمش دشوار است اما سیراف را طوری به خیال درآورید که ناوگان‌های دریایی رنگارنگ و بادبان درکشیده از دکن و زنگبار تا قلمز و سرن‌دیپ به مقصد سیراف حرکت می‌کنند، و همراه با خود دیبا و حلب می‌آورند تا آب‌گینه و برد آن دیگری را ببرند. سلیمان سیرافی در همین دوران عزم گشایش مسیر مستقیم تجارت دریایی چین را می‌کند، و شش قرن پیش از خورهه آلوارس پرتغالی، نه در قامت یک استعمارگر بل با وجهه یک تاجر محترم، مورد استقبال خان خانفو یا گوانگ‌ژوی امروز قرار می‌گیرد. جمعیتی عظیم در این پهنه سکونت می‌کنند. از هندی و چینی گرفته تا سیامی و شامی، از عرب و فارس تا ترک و رومی. مردمانی با پوست‌هایی رنگارنگ و زبان‌هایی رنگارنگ‌تر، لباس‌هایی فاخر و کالاهایی گرانبها و خوراکی‌هایی لذیذ. تاجر و عالم و سیاستمدار و بازرگان و باربر و وزیر و دانشمند و عامی همگی در کنار هم می‌زیند. خانه‌هایی در آن ساخته‌اند بزرگ و آنچنانی با چوب درختان جنگل‌های هند که با پرده‌های دیبای روم، فرش‌های اعلای ایرانی، و کاسه‌های ذی‌قیمت چینی تزئین شده است.

یک مسئله حیاتی در تاریخ فرهنگی ایران برقراری و امنیت راه بوده است. به جرأت می‌توان گفت که تعامل جهانی از طریق راه رکن رکین توسعه و سعادت این سرزمین به شمار می‌رود. حتی شهرها بیش از آنکه مبتنی بر ظرفیت‌های طبیعی محیط خود رشد کنند، به دلیل واقع شدن بر تقاطع راه‌های اصلی قوام می‌یافته‌اند؛ هر چه آن راه‌ها به نقاط مهم‌تر و دوردست‌تر مربوط شده، و رفت و آمد بیشتری می‌داشته، آن شهر مهم‌تر و کلان‌تر می‌شده است. تمام شهرهای بزرگ و تمدن‌ساز ایران مثل نیشابور و ری و تیسفون و تبریز بر سر تقاطع شاه‌راه‌های جهانی قرار داشته‌اند. پس راه همواره با خود رونق و ظرفیت به همراه می‌آورده است. سپس این قوه مردم را به تلاش وامی‌داشته تا به سراغ حل و فصل مسائل و مشکلات آن مکان بروند. سیراف نیز به همان ترتیب از برکت قرار گرفتن بر تقاطع راه‌های مهم به شهری باشکوه و ممتاز بدل شد.

این درست. اما در مورد خاص سیراف یک سوال بزرگ باقی می‌ماند. اصولاً تمام لوازم و احتیاجات شهری که بر سر راه‌های مهم است را می‌توان از طریق زمینی و دریایی بدان وارد کرد جز یک چیز؛ مایه حیات. سیراف چگونه سیراب می‌شده است؟ در منطقه‌ای خشک و گرم که قطره‌های آب حکم کیمیا را دارند و غنیمت. آسمان بخیل است و بداخلاق؛ اگر گاهی هم دلش به رحم بیاید و اشکی از سر ترحم بر سر مردمان آن ناحیه بریزد، چنان می‌گرید که اشک‌هایش همه را با خود ببرد. زیرا فاصله میان کوه و دریا در سیراف ناچیز است. ارتفاع کوه‌ها نیز به قدری بلند است که فرصتی برای تأنی آب باران و ذخیره آن فراهم نمی‌کند. پس همان اندک باران‌های موسمی جز سیلاب عایدی

دیگری ندارند. یعنی سیراف علاوه بر کمبود آب مسئله‌ای دارد که شهرهای واقع در دشت و کوهپایه گرفتارش نیستند. پس چطور می‌توانستند آب شرب ده‌ها هزار نفر در شهری به آن عظمت را تأمین کنند؟ این شبهه اغلب باعث شده است که محققان و پژوهشگران معاصر هنگام پرداختن به سیراف جانب احتیاط را بگیرند و بیشتر توصیفات که از این شهر به جای مانده را حمل بر اغراق و گزافه‌گویی کنند.

به راستی سیرافی‌ها چه می‌کردند؟ این سؤالی بود که من هم همواره از خود می‌پرسیدم؛ چه در آن دوران که مسئولیت سازمان میراث فرهنگی را برعهده داشتیم و به منطقه سر می‌زدم تا دستاوردهای کارشناسان و متخصصان را از نزدیک مشاهده کنم، و چه در سال‌های بعد که در کلاس‌های دانشگاه وقتی برای دانشجویان نقش راه در ایران و میان‌داری ایرانیان را توضیح می‌دادم، از سیراف می‌گفتم.

برای توضیح این مسئله لازم است کمی عمیق‌تر به آن نگاه کنیم، و منظر خود را کلان‌تر و چندبعدی سازیم. در محیطی که آب کاملاً محجوب است، چه باید کرد تا این ماده حیات نقد و بالفعل شود؟ پاسخ واضح است! باید حجاب را کنار زد و بالقوه را بالفعل ساخت. اما آیا این روش به همین سادگی امکان‌پذیر است؟ مسلماً خیر. ذهنی آشنا و تنی ماهر می‌طلبد که گیرنده‌هایی بسیار حساس و دلی پرحوصله داشته باشد. کسی که با دیدن یک نشانه ناچیز، با رسیدن بویی به مشامش، با اندک لمسی خیر از غوغای درون بیابد. کسی که صاحب نظر باشد، و اهل استنباط؛ یعنی با دیدن ظاهر پی به باطن ببرد.

چنین آمادگی و مهارتی البته با تربیت و آموزش به دست می‌آید ولی این تنها کفایت نمی‌کند. بلکه موکول است به ایمانی استوار بر اینکه در پس هر پرده ظاهری حتماً گوهری باطنی نهفته است که نخست با حوصله و مؤانست آن را از پس حجاب بیرون کشید. سپس با کشف استعدادها و پردازشش آن را به جواهری ارزنده بدل کرد. بدون چنان ایمانی با یک حساب سرانگشتی ساده اقتصادی و مالی باید خط بطلانی بر قابل زیست کردن سیراف کشید؛ در خاکی که آب یافت نمی‌شود چه باید کرد جز منصرف شدن و ترک کردن؟ خیر اگر مؤمن باشید همت می‌کنید تا منبعیت‌های هر چیزی را ببینید نه مانع‌ها را.

اما این ایمان از کجا می‌آید؟ ایمان به وجود گوهر پنهان یک موهبت فرهنگی است. فرهنگ، این دانایی جمعی ما که حاصل انباشت تجربه تاریخی متداوم تعامل پیشینیانمان با همین محیط است، نور ایمان را در دل ما نیز می‌تاباند. این به در سیراف بودن نیست که چنین باشند بلکه محصول ایرانی بودن سیرافی‌هاست. اصلاً پدیده راه در ایران محصول ایمان است. والا که تا دلتان بخواهد صحرا و کوهستان صعب‌العبور و رود خروشان بر سر راه چین و هند و اروپا و شام قرار گرفته است. فرهنگ ایرانی که دانایی زیست در ایران، این سرزمین مستعد و بالقوه، و حاصل تداومی کهن از تعامل ایرانی و ایران است، به اهلش آموخته که هیچ چیز در اینجا نقد و بالفعل در اختیار بشر نیست، و برای بهرمندی از موهبات و گسترش خوان نعمات باید از پس پرده ظواهر که ناچیز و فقیر است، غنا و شادابی درون را بجوید، و با همان ایمان به پرستاری از آن پردازد تا به نتایجی در خور منتهی گردد. همان نیز به سیرافی کمک کرده تا از پس خشکی و برهوت آب را ببیند. این فرهنگ است که سبب می‌شود ما حتی با تهدید و مانع نیز طوری مواجه شویم که به یک فرصت و ظرفیت بدل گردد.

در سرتاسر این کتاب، جناب آقای سید محی‌الدین جعفری، به ما نشان می‌دهد که چطور سیرافی‌ها به اعتبار اینکه گریزی از پرستاری ندارند، در محیط لم‌یزرع و بلاخیز سیراف یک شهر معظم پدید می‌آورند و برای پرستاری از آن با بکار بستن تمهیدات و تدابیر پیچیده و همه‌جانبه از قطره قطره باران، از سیلاب‌های جنون‌آمیز، از زلزله‌های ترساننده، از

گرمای طاقت فرسا، و از رطوبتِ نفس‌گیر بهره می‌گیرند تا بایر را به دایر و برهوت را به آبادی اعتلاء بخشند. سیراف نه‌وینز است با پشتوانه جنگل‌های انبوه، نه فلورانس است با آن همه ثروت طبیعی خداداد توسکانی، نه شانگهای که نشسته بر کرانه یانگ‌تزه، نه قسطنطنیه خرم در میان دو قاره، و نه اسکندریه با آنهمه کر و فر. اما سیرافی‌ها با اتکا بر فرهنگ ایرانی و سنت‌هایش معجزه می‌کنند. از هیچ، شهری برپا می‌کنند که رشک جهانیان باشد. از سیل‌بندها بگیرد تا آبراهه‌های فرعی اشکفت موسی، از قیراندود کردن حوضچه‌های حیرت‌آور استحصال آب تا آبنبارهای دره لیر، از چاه‌های به هم پیوسته تا گودال‌های تزریق آب سفره‌های زیرزمینی در تنگه شیلو، از مدیریت هوشمندانه ضخامتِ فرسایش‌پذیر کوه‌ها تا سازه‌ها و دیوارهای حفاظتی. اما از همه اینها جالبتر اینکه اهل سیراف ظرفیت‌های آب را که اینقدر نایاب است، چنان از قوه به فعل درمی‌آورند که حتی کشاورزی هم ممکن می‌شود. این فرآیند نمادی ستودنی از تبدیل تهدید به فرصت، و کیمیاگری در جهت اعتلا بخشیدن به محیط است. چاله‌باغ‌های حیرت‌آور، نخلستان‌های زیرزمینی، و تاکستان‌های چاهی سیراف حداقل از زمان ابن بلخی تا به امروز موجب فخر کسانی است که سیراف را به مثابه آینه‌ای تمام‌قد از فرهنگ پرستارانه ایرانیان می‌بینند.

هرچند کمر سیراف در اثر زلزله‌های بسیار شدید قرن پنجم چنان خم شد که دیگر نتوانست دوباره قد علم کند، و به ناچار مرکزیت تجاری خلیج فارس در قرن ششم هجری را به جزیره قیس یا همان کیش انتقال دادند اما بحث مفصلی که در این کتاب راجع به تاریخچه زلزله و سونامی و پیشروی دریا در سیراف شده است، هم زوایای تاریک تاریخ شهر را بر ما آشکار می‌سازد، و هم بعد دیگری از طبع پرستارانه ایرانی را. سیراف در منطقه‌ای بسیار لرزه‌خیز واقع شده است. مردم سیراف نیز کاملاً نسبت به تبعات وضعیت خود آگاه بوده‌اند. اما اینجا ایران است. مانع معنا ندارد، و زندگی همواره در میانه دو بلا و بحران جریان دارد. مگر می‌شود به بهانه یک تهدید از ظرفیت‌های سیراف صرف‌نظر کرد. به بخش «طراحی مهندسی و اجرای سازه‌های آبی» این کتاب مراجعه کنید تا شهادت دهد بر این مدعا که تا زمان وقوع زلزله‌های بسیار شدید و سونامی لاعلاج اهالی چطور با تدابیر مختلف مانعیت زلزله را به یک فرصت تبدیل کرده‌اند.

اما از این همه چه درسی می‌توان آموخت؟ تلاش نیاکان سیرافی ما نشان می‌دهد که در یک محیط بی‌آب نیز می‌توان شهری برپا کرد با چند ده هزار سکنه و ذخیره آب در تمام طول سال. اینها ممکن نبود مگر بر اثر اتکا بر سنت‌های ایرانی و اعتماد به طبع فرهنگی. به عبارت دیگر نباید اجازه داد که هیچ چیز حجابی در مقابل ظرفیت‌های فرهنگی ما بکشد و باعث نسیان شود. پرستاری و قدرت «بالقوه را بالفعل کردن» و این قبیل ظرفیت‌های فرهنگی نه ثروت که سرمایه‌ای جاری هستند؛ یعنی اگر عاقلانه مدیریتشان کنیم نه تنها پایان نمی‌یابند، بلکه زایش و افزایش نیز می‌یابند.

سید محمد بهشتی

آبان ماه ۱۳۹۳